

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خُنُک آن دَم که به رحمت سَرِ عَشَاقِ بِخاری (۱)
خُنُک آن دَم که برآید ز خزان بادِ بهاری

خُنُک آن دَم که بگویی که: بیا عاشقِ مِسکین
که تو آشفته مایی، سَرِ آغیار (۲) نداری

خُنُک آن دَم که در آویزد در دامنِ لطف
تو بگویی که: چه خواهی ز من، ای مَسْتِ نَراری (۳)

خُنُک آن دَم که صَلا دَردهد آن ساقیِ مجلس
که کند بر کفِ ساقیِ قدحِ باده سوارِ

شود اجزای تَنِ ما، خوش از آن باده باقی
پَرهد این تَنِ طامع (۴) ز غمِ مایده‌خواری

خُنُک آن دَم که ز مستان طلبد دوست عوارض (۵)
بستاند گرو از ما به گش (۶) و خوب عذاری (۷)*

خُنُک آن دَم که ز مستی سَرِ زلفِ تو بِشورد
دل بیچاره بگیرد به هوس حلقه شماری (۸)

خُنُک آن دَم که بگوید به تو دل: کشت ندارم
تو بگویی که: بروید پی تو آنچه بکاری

خُنُک آن دَم که شبِ هجر بگوید که: سبت خوش
خُنُک آن دَم که سلامت کند آن نورِ نهاری**

خُنُک آن دَم که برآید به هوا ابرِ عنایت
تو از آن ابر به صحرا گهرِ لطفِ بباری

خورد این خاک که تشنه‌تر از آن ریگِ سیاهست
به تمام آبِ حیات و نکند هیچ غباری

دَخَلَ الْعِشْقُ عَلَيْنَا بِكُؤُسٍ وَ عُقَارٍ
ظَهَرَ السُّكْرُ عَلَيْنَا لِحَبِيبٍ مُتَوَارٍ

«عشق با شراب و جامها پیش ما آمد، از آن یارِ نِهان شده برای ما سرمستی پیدا شد.»

سخنی موج همی زد که گهرها بفشانند
خمشش باید کردن، چو درینش نگذاری

*قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۹۲

«لَنْ تَأْكُلُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ ۚ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ.»

«نیکی را در نخواهید یافت تا آنگاه که از آنچه دوست می‌دارید انفاق کنید. و هرچه انفاق می‌کنید خدا بدان آگاه است.»

****قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۲۰**

«... إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ.»

«... که خدا تلاش نیکوکاران را ضایع نمی‌سازد.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمست نار و نار جو
خویشتن را نور مطلق داند او

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۳

گر تو را آنجا بَرَد، نبود عجب
منگر اندر عجز و، بنگر در طلب

کین طلب در تو گروگان خداست
زانکه هر طالب به مطلوبی سزاست

جهد کن تا این طلب افزون شود
تا دلت زین چاه تن بیرون شود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

هر کجا بوی خدا می‌آید
خلق بین بی‌سر و پا می‌آید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۵

بیا بیا که هم اکنون به لطفِ کُنْ فَيَكُونُ
بهشت در بگشاید که عَيْرُ مَمْنُونِست

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۷

«بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«[خدا] نو پدیدآورنده آسمانها و زمین است و چون خواهد که کاری صورت گیرد تنها گوید: موجود شو و [فی‌الحال] موجود شود.»

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۸

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ.»

«البته کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند پاداشی بی‌پایان و ناگسستی دارند.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴

آن بهاران مُضمَرست (۹) اندر خزان
در بهارست آن خزان، مگریز از آن

همره غم باش، با وحشت بساز
می‌طلب در مرگِ خود غمِ دراز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۴۶

گفت پیغمبر ز سرمای بهار
تن مپوشانید یاران زینهار*

ز آنکه با جان شما آن می‌کند
کان بهاران با درختان می‌کند

لیک بگریزید از سرد خزان
کآن کند کو کرد با باغ و رزان (۱۰)

راویان، این را به ظاهر بُرده‌اند
هم بر آن صورت، قناعت کرده‌اند

بی‌خبر بودند از جان، آن گروه
کوه را دیده، ندیده کان به کوه

آن خزان، نزد خدا نَفَس و هواست
عقل و جان، عینِ بهارست و بقاست

مر تو را عقلی است جزوی در نهان
کاملُ الْعَقْلِ بَجْوِ اندر جهان

جزو تو از کُلِّ او کُلِّی شود
عقل کُلِّ بر نفس چون غُلِّی (۱۱) شود

پس به تأویل این بُود کانفاس پاک
چون بهارست و حیات برگ و تاک (۱۲)

گفته‌های اولیا نرم و درشت
تن مپوشان، ز آنکه دینت راست پشت

گرم گوید، سرد گوید، خوش بگیر
زان ز گرم و سرد بجهی، وز سعیر (۱۳)

گرم و سردش نوبهار زندگی است
مایه صدق و یقین و بندگی است

زان، کزو بستان جانها زنده است
زین جواهر، بحر دل آکنده است

بر دل عاقل، هزاران غم بود
گر ز باغ دل، خللی (۱۴) کم بود

* حدیث:

«تَوَقَّوْا الْبَرْدَ فِي أَوَّلِهِ، وَتَلَقَّوْهُ فِي آخِرِهِ، فَإِنَّهُ يَفْعَلُ فِي الْأَبْدَانِ كَفَعْلِهِ فِي الْأَشْجَارِ، أَوَّلُهُ يُحْرِقُ وَ آخِرُهُ يُورِقُ.»

«بپرهیزید از سرمای خزانی که در آغاز سال می‌رسد و روی آورید به سرمای بهاری که در آخر سال آغاز می‌شود، زیرا سرما در دو حالت با کالدها آن می‌کند که با درختان می‌کند. در آغاز، می‌سوزاند و در پایان می‌رویاند.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲

باد را حق، گه بهاری می‌کند
در دیش زین لطف عاری می‌کند

بر گروه عاد صرّصرّ می‌کند
باز بر هودش مُعَطَّر می‌کند

می‌کند یک باد را زهر سموم
مر صبا را می‌کند خُرّم قُدوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

عزمها و قصدها در ماجرا
گاه گاهی راست می‌آید تو را

تا به طمع آن دلت نیت کند
بار دیگر نیتت را بشکند

ور به‌گلی بی‌مرادت داشتی
دل شدی نومید، امل (۱۵) کی کاشتی؟

ور نکاریدی امل، از عوری‌اش
گی شدی پیدا بر او مقهوری‌اش (۱۶)؟

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووز (۱۷) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِی خَوْشَن سَرِشْت

حدیث نبوی:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«رسول خدا فرمود: بهشت در سختی‌ها و ناملایمات پیچیده شده است و دوزخ در شهوات.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۵

دانه دل کاشته‌ای زیر چنین آب و گلی
تا به بهارت نرسد، او شجری (۱۸) می‌نشود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷۳

چون خَلَقْتُ الْخَلْقَ كِي يَرْبِحَ عَلَيَّ
لطفِ تو فرمود ای قَیُومِ حَيَّ

«ای خداوندی که به تدبیر امور خلاق قائمی و زنده، چون که لطف و احسان تو فرمود: «بیافریدم آفریدگان را تا از من سود برند.»

لا لِأَنَّ أَرْبِحَ عَلَيْهِمْ جُودِ تَوْسْتِ
که شود زو جمله ناقص‌ها درست

«نیافریدم که من از آنان بهره‌مند شوم» بخشش توست که به سبب آن همه موجودات ناقص به کمال می‌رسند.»

حدیث قدسی:

«يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّمَا خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِيَرْبِحُوا عَلَيَّ وَلَمْ أَخْلُقْهُمْ لِأَرْبِحَ عَلَيْهِمْ.»

«خداوند فرماید: آفریدم آفریدگان را تا از من سود برند و نیافریدم ایشان را تا از آنان سود برم.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷

یا تو پنداری که تو نان می‌خوری
زهر مار و کاهش جان می‌خوری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۵

هر که بیمار خزان شد، شربتی خورد از بهار
چون بهار من بختند برجهد بیمار من

چیست این بادِ خزانی؟ آن دمِ انکار (۱۹) تو
چیست آن بادِ بهاری؟ آن دمِ اقرار (۲۰) من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۴

تَن چو با برگ است روز و شب از آن
شاخ جان در برگ (۲۱) ریزست و خزان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹

این ترازو بهر این بنهاد حق
تا رود انصاف ما را در سبق

از ترازو کم کنی من کم کنم
تا تو با من روشنی من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذره‌یی گر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۰

حق تعالی داد میزان را زبان
هین ز قرآن سوره رَحمان بخوان*

هین ز حرص خویش میزان را مهل
آز و حرص آمد تو را خصم مضل

***قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۹-۷**

آسمان را برافراخت و ترازو را برنهاد.

تا در ترازو تجاوز مکنید.

وزن کردن را به عدالت رعایت کنید و هیچ در میزان نادرستی مکنید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۵

گفتم: چو چرخ گردان، والله که بی‌قرارم
گفت: ار چه بی‌قراری، نی بی‌قرار مایی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنِّ افزونی ست و کُلِّی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

حاکم است و، یَفْعَلُ الله ما یَشاء
او ز عینِ دَرَدِ انگیزد دوا

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۴۰

«قَالَ رَبِّ اَنْىَ يَكُونُ لى غَلامٍ وَقَدْ بَلَغَنِى الكِبَرُ وَاْمْرَاتى عاقِرٌ فَقَالَ كَذَلِكِ اللهُ يَفْعَلُ ما يَشاء.»

«گفت: ای پروردگار من، چگونه مرا پسری باشد، درحالی که به پیری رسیده‌ام و زنم نازاست؟ گفت: بدان سان که خدا هر چه بخواهد می‌کند.»

قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷

«يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِىنَ اٰمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فى الْحَيَاةِ الدُّنْيا وَفى الْاٰخِرَةِ وَيُضِلُّ اللهُ الظَّالِمِىنَ وَيَفْعَلُ اللهُ ما يَشاء.»

«خدا مؤمنان را به سبب اعتقاد استوارشان در دنیا و آخرت پایدار می‌دارد. و ظالمان را گمراه می‌سازد و هر چه خواهد همان می‌کند.»

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۱۸

«اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللهَ يَسْجُدُ لَهٗ مَنْ فى السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فى الْاَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالدَّوَابُّ وَكثِىْرٌ مِّنَ النَّاسِ ۗ وَكثِىْرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ ۗ وَمَنْ يُهِنِ اللهُ فَمَا لَهٗ مِنْ مُّكْرِمٍ ۗ اِنَّ اللهَ يَفْعَلُ ما يَشاء.»

«آیا ندیده‌ای که هر کس در آسمانها و هر کس که در زمین است و آفتاب و ماه و ستارگان و کوهها و درختان و جنبندگان و بسیاری از مردم خدا را سجده می‌کنند؟ و بر بسیاری عذاب محقق شده و هر که را خدا خوار سازد، هیچ کس گرامیش نمی‌دارد. زیرا خدا هر چه بخواهد همان می‌کند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۴

خُنُکِ آن دم که نشینیم در ایوان من و تو
به دو نقش و به دو صورت به یکی جان من و تو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان
هر صباحی صَبَاحِ (۲۲) نو آید دوان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵

شکر نعمت، خوشتر از نعمت بُود
شُکْرِ باره (۲۳) کی سوی نعمت رود؟

شُکر، جان نعمت و، نعمت چو پوست
ز آنکه شُکر آرد تو را تا کوی دوست

نعمت آرد غفلت و، شُکر اینتِیاه (۲۴)
صیّد نعمت کن به دام شُکر شاه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۲

ای ساقی روشن دلان، بَردار سَغراق (۲۵) کَرَم
کز بهر این آورده‌ای ما را ز صحرای عَدَم (۲۶)

زان می که او سرکه شود، زو ترش رویی کی رود
این می مجو، آن می بجو، کو جامِ غم؟ کو جامِ جم؟

آن می بیار ای خوب رو، کاشکوفه‌اش (۲۷) حکمت بُود
کز بحر جان دارد مَدَد، تا دُرَج (۲۸) دُر شد زو شکم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۱

«عرضه کردنِ مصطفی علیه السلام شهادت را بر آن مهمانِ خویش.»

این سخن پایان ندارد مصطفی
عرضه کرد ایمان و پَدْرُفت آن قَتی (۲۹)

آن شهادت را که فَرّخ بوده است
بندهای بسته را بگشوده است

گشت مؤمن، گفت او را مصطفی
که امشبان هم باش تو مهمان ما

گفت: وَاللّٰه تا ابد ضَیْفِ توأم
هر کجا باشم، به هر جا که رَوَم

زنده کرده و مُعْتَق (۳۰) و دربان تو
این جهان و آن جهان بر خوان تو

هر که بگزیند جزین بگزیده خوان
عاقبت دَرَد گلویش ز استخوان

هر که سوی خوان غیر تو رود
دیو با او دان که هم‌کاسه (۳۱) بود

هر که از همسایگیِ تو رود
دیو، بی‌شگی که همسایه‌اش شود

ور رود بی‌تو سَفَر او دُور دست
دیو بُد، همراه و هم‌سفره وی است

ور نشیند بر سر اسبِ شریف
حاسدِ ماه است، دیو، او را ردیف

ور بچه گیرد ازو شهناز او
دیو در نسلش بُود آنباز او

در نُبی(۳۲) شارکُهم فرمود حق*
هم در اموال و در اولاد ای شَقَق(۳۳)

گفت پیغمبر ز غیب این را جلی(۳۴)
در مقالات نوادر(۳۵) با علی

یا رسول‌الله رسالت را تمام
تو نمودی همچو شمس بی‌غمام(۳۶)

این که تو کردی، دو صد مادر نکرد
عیسی از افسونش با عازر نکرد

از تو، جانم از اجل نک جان بُرد
عازر، ار شد زنده ز آن دم، باز مُرد

گشت مهمان رسول آن شب عرب
شیر یک بُز نیمه خورد و بست لب

کرد الحاحش(۳۷) بخور شیر و رُفاق(۳۸)
گفت: گشتم سیر، والله بی‌نفاق

این تکلف نیست نی ناموس و فن
سیرتر گشتم از آنکه دوش(۳۹) من

در عَجَب ماندند جمله اهل بیّت
پُر شد این قَنَدیل(۴۰) زین یک قطره رُبُت(۴۱)!

آنچه قوتِ مرغِ بابیلی(۴۲) بُود
سیری معده چنین پیلی شود!؟

فُجْفُجه(۴۳) افتاد اندر مرد و زن
قدر پشه می‌خورد آن پیلتن

حرص و وَهمِ کافری سرزیر شد(۴۴)
ازدها از قوتِ موری سیر شد

آن گداچشمی کُفر از وی برفت
لوت (۴۵) ایمانیش لُمُتْر (۴۶) کرد و زَفْت (۴۷)

آنکه از جُوغُ الْبَقْر (۴۸) او می‌طپید
همچو مریم میوه جَنَّت بدید

میوه جَنَّت سوی چشمش شنافت
معدۀ چون دوزخش آرام یافت

ذاتِ ایمان، نعمت و لوتی است هَوَل (۴۹)
ای قناعت کرده از ایمان به قول

***قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۶۴**

«وَاسْتَفْزِرْ مَنْ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْبِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعَدَّهُمْ^۱ وَمَا يَعْدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا»

«با فریاد خویش هر که را توانی از جای برانگیز و به یاری سواران و پیادگانت بر آنان بتاز و در مال و فرزند با آنان شرکت جوی و به آنها وعده بده. و حال آنکه شیطان جز به فریبی و عده‌شان ندهد.»

- (۱) سَر خاراندن: سَر خاریدن، در اینجا یعنی مورد تَفَقُّد و نوازش قرار دادن.
- (۲) آغیار: جمع غیر، به معنی بیگانه، آنکه یار نباشد.
- (۳) نَزَار: لاغر و نحیف
- (۴) طامع: طمع‌کار، حریص
- (۵) عوارض: جریمه، پولی که از مجرم گیرند.
- (۶) گش: خوب، خوش، نیک
- (۷) عذار: رخسار، صورت
- (۸) حلقه شمردن: شمردن چین و شکن زلف
- (۹) مُضَمَّر: پنهان کرده شده، پوشیده
- (۱۰) رَزَان: جمع رَز (درخت انگور) ولی غالباً به جای مفرد به کار می‌رود.
- (۱۱) غُلَى: منسوب به غُلُّ به معنی زنجیری که بر گردن زندانیان افکنند.
- (۱۲) تاک: درخت انگور
- (۱۳) سَعِير: آتش و زبانه آن، یکی از درکات دوزخ
- (۱۴) جَلال: چوبی نازک که با آن دندانها را پاک می‌کنند.
- (۱۵) أَمَل: آرزو
- (۱۶) مَقْهُور: خوار شده، مغلوب
- (۱۷) قَلَاوُوز: پیشاهنگ، پیشرو لشکر
- (۱۸) شجر: درخت
- (۱۹) انکار کردن: منکر شدن، نپذیرفتن
- (۲۰) اقرار کردن: اعتراف کردن، بروز دادن
- (۲۱) برگ: در اینجا به معنی آذوقه و رزق مادی است.
- (۲۲) ضَيْف: مهمان
- (۲۳) شُکر باره: کسی که بسیار شکر می‌کند و عاشق شکر است.
- (۲۴) اِنْتِبَاه: بیداری، آگاهی
- (۲۵) سَعْرَاق: کوزه لوله‌دار سفالی یا چینی، کوزه شراب
- (۲۶) عَدَم: نیستی، نابودی

- (۲۷) اشکوفه: شکوفه
- (۲۸) دُرُج: صندوق کوچک
- (۲۹) قَتَى: جوان، جوانمرد
- (۳۰) مُعْتَق: بنده‌ای که آزاد شده باشد.
- (۳۱) هَمْكَاسَه: کسی که با دیگری از یک ظرف غذا بخورد، کنایه از یار و همدم.
- (۳۲) نُبَى: قرآن کریم
- (۳۳) شَقَق: مهربانی، سرخی غروب در افق.
- (۳۴) جَلَى: آشکار
- (۳۵) نَوَادِر: جمع نادره، به معنی کمیاب
- (۳۶) غَمَام: ابر
- (۳۷) اِلْحَاح: اصرار، پافشاری
- (۳۸) رُقَاق: نان نازک
- (۳۹) دُوش: دیشب
- (۴۰) قِنْدِيل: چراغ
- (۴۱) رَیْت: روغن زیتون، و هر روغن نظیر روغن چراغ و روغن خوراکی و روغن عطر و غیره.
- (۴۲) بَابِل: ابابیل به معنی پرندگانی که دسته‌دسته باشند.
- (۴۳) فُجْجَه: پچ پچ
- (۴۴) سِرْزِیر شدن: سرنگون شدن، در اینجا به معنی محو شدن و فروکش کردن است.
- (۴۵) لَوِیت: غذا
- (۴۶) لَمْثَر: چاق
- (۴۷) زَفْت: بزرگ و ستبر
- (۴۸) جُوغُ اَلْبَقَر: گرسنگی گاو، نوعی بیماری که شخص هرچه می‌خورد سیر نمی‌شود.
- (۴۹) هَوْل: ترس. در اینجا منظور عظیم و شکوهمند است.